

نگاه به غرب

بحثی در تأثیر موسیقی غرب بر موسیقی ایران

محمد رضا درویشی



مؤسسه‌ی فرهنگی - هنری ماهور

تهران ۱۳۹۴

مقدمه

نه ترنمی نه وجدی، نه تپیدنی، نه جوشی
به خم سپهر تا کی می نارسیده باشی
نگه جهان نوردی، قدمی ز خود برون آ
که ز خویش اگر گذشتی، همه جا رسیده باشی

بیدل

آنچه از نظر خواهد گذشت، تنها يك كوشش است، يك جست و جو است، كوشش در جهت توضیح شرایط و عواملی که ما را در پشت آن دریچه گشوده به عرصه قربت و حضور و انتظار، میخ کوب و فلج کرده است.

عاقلان نقطه برگار وجودند ولی
عشق داند که در این دایره سرگردانند حافظ

- این عشق همان نقطه برگار وجود است -
گرچه غایت تجلی عشق «بازنمایی» است و «بازپیدایی»، حضوری است مستور در «بازنمایی»، اما؛ «بازنمایی»، حق است، عشق است، همان نقطه برگار وجود است و «بازپیدایی»، همان جست و جو است از طریق تخیل خلاق و نیروی ادراک باطنی.
نهایت «بازپیدایی» نیز با وجود حضور مستورش در «بازنمایی»، باز به زیبایی و مطلق جاوید نمی رسد. زیرا آن، «حقیقت» است و نتیجه، عدم و تخیل، و هم. از این رو تنها به «آن» نزدیکتر می شود.

با کمال اتحاد از وصل مهجوریم ما
همچو ساغر می به لب داریم و مخموریم ما
در تجلی سوختیم و چشم بینش وا نشد
سخت پا برجاست چهل ما، مگر طوریم ما
بیدل

در حوزه «بازپیدایی»، حاصل جست و جو، آگاهی است و این آگاهی، تجلی نوعی عشق و نمودی مثالی از نقطه پرگار وجود است. نقطه اتصال دو قطب مبدأ وجود و مبدأ عالم، نقطه اتصال مبدأ و علم به مبدأ که همان آگاهی است، از طریق جست و جو و «بازپیدایی». در این نقطه، وجود می شکند و هستی درونی تحقق می یابد و کردارها و گفتارها و پندارها نیز. انسانی که خویشتن خویش را در چنین نقطه ای باز یابد، به مبدأ وجود خویش نزدیکتر، امکان آزمودن مبدأ عالم و آن «نیستی آفریننده»، میسرتر و بشارت حقیقت جاوید واضح تر می شود. این نقطه اتصال دو قطب، این نقطه شکفتگی مبدأ وجود و این نقطه مرکزی هستی، در شکل بینهایت و خارج از زمان و مکان، چیزی جز «نقطه نیستی آفریننده» نیست. عدمی است در بطن شکفتگی وجود و وهمی است در بطن آگاهی و «بازیابی» وجود. و این تضاد، موجب حیرت و سرگردانی است - عشق داند که در این دایره سرگردانند -.

«... پرسیدم که مسافت این کوه [قاف] چند باشد؟ گفت چندانک روی باز به مقام اول توانی رسیدن، چنانک پرگار که يك سر ازو بر این نقطه مرکز بود و سری دیگر بر خط و چندانک گردد هم باز بدانجا رسد که اول از آنجا رفته باشد...» [عقل سرخ - شیخ اشراق شهاب الدین یحیی سهروردی]. / و این مفهوم، پیوستن آغازگاه دایره وجود با نقطه نهایی بازگشت است. / و حیرت از عدمی که در حین تجلی، مستور و درعین استتار، متجلی. اما این حیرت باز در بطن روشنائی و بیداری است.

«... مدعی چشمه زندگانی در تاریکی بسیار سرگردانی بکشد، اگر اهل آن چشمه بود به عاقبت بعد از تاریکی روشنائی بیند...» [عقل سرخ]. این نقطه ای است که بعضی توانستند بدان رجعت کنند و «خود» را بازیابند و تمامیت بازیافته خود را در پهنه های تفکر و هنر بازآفرینند. این نقطه درعین حال همان صورت نوعی - مثالی ما و همان باغ

بهشت است با فوران فواره‌ای در مرکز. این صورتِ مثالی در پهنه‌ای از سرزمین جمشید در اوستا تا تفکر ابن سینا، سهروردی ملاصدرا، مولانا و حافظ همواره حضور داشته است. این بینش تخیلی - مثالی، همان رشته نامرئی وحدت فرهنگی ماست. این جستجوی مداوم، قربت مشاهد و نامشهود است و کوششی است در جهت شناخت صور مختلفه تعلیق ذهنی و ایجاد صورت‌های معلق مثالی - مظاهر خیالی تجلیات ازلی - در عالم عینیت. و ظهور عینی این تعلیق، عرصه‌ای است برای حضور انسان در عالم مثال و مجردات. دریچه‌ای است گشوده برای حضور و نزدیکی انسان شاهد به عرصه حقیقت و زیبایی نامشهود. (سقف معلق يك شبستان یا گنبد - تعلیق نهایی سلسله‌مراتب و سطوح صوتی در ردیف - تعلیق ابعاد زمان و مکان و رنگین کمان نور و رنگ در نقاشی و حجم و سطح در معماری ایرانی، واژه‌ها و طرح‌ها در کاشی‌کاری و سطوح متقارن و همزمان واژه‌ها و معنی‌ها و در کل، عالم مجردات در شعر).

تفکر شرقی - ایرانی، همیشه متضمن جهش‌های معنوی، درونی، پی‌درپی و دائمی بوده است. از این رو جوهر تأویلی آن تکاملی، تاریخی و خطی نیست. این جهش‌ها نوعی رسوخ به مبدأ وجود و نزدیکی به مبدأ عالم است. از این رو بیشتر پیشرفت است تا تکامل. بنابراین هر جهشی در مضمون خود «نو» است و هر جهش نوی، انسان را به آن نقطه اتصال نزدیکتر می‌کند. نمود ظاهری جهش‌ها تکرار اما قاموس آنها صعودی است. نوسانات، تنها رجعت‌های دوباره به «خود» است - رجعتی از زمان بیرونی به زمان درونی - و «خود» نقطه‌ای است که جمع اضداد در آن به اعتدال می‌رسند. نوعی غوطه‌وری در اعماق است نه دورخیز در سطح که مستلزم نیروی فیزیکی و بیرونی است. هر حرکتی، تبیدنی، جنبشی و هر تکراری در مضمون خود حاوی نیروی ذخیره بالقوه است و جاذبه نزدیکی به آن نقطه اتصال جاوید نیز خود بازآفرین‌کنشی است از آن سوی. رفت و برگشت واژه‌ها، تکرارها و تقارن سطوح مختلف در صور مختلفه تعلیقات عینی در هنر ایرانی از همین مقوله است. این نوسانات منور است که انسان را در نهایت به آن نقطه تلاقی و اتصال رهنمون می‌کند و در صورت چنین وصالی است که انسان، «نمود بی‌بود» شده، عدم نمایان می‌شود و اشتیاق الحاق به حقیقت و زیبایی جاوید، وهم.

دریای خیالیم و نمی نیست در اینجا
جز وهم، وجود و عَدَمی نیست در اینجا
رمز دو جهان، از ورق آینه خواندیم
جز گرد تحیر، رقمی نیست در اینجا
بیدل

این نوساناتِ منور، همان کوشش است و کوشش همان قربت و قربت همان حضور، و حضور همان انتظار. و قربت حرکتی است صعودی به سوی برزخِ صورِ مثالین و سپس عالمِ عقول و جبروت. / و حضور، حکمتِ الاشراق است و مربوط به درجهٔ تجرّد بشر، حضور در سه زمان و حرکت از سه عالم: عالمُ ملک، عالمُ ملکوت و عالمِ جبروت و عقول. / و انتظار کیفیتی است دیداری و شنیداری - با چشم و گوش جان و درون - برای استحالهٔ ذهن در حقیقت جاوید از طریق استحالهٔ وجود در صورِ مختلفهٔ تعلیقات عینی و سرانجام حیرت و سرگردانی. اما در چنین تعلیق حقیقی، روشنایی و بیداری تراوش کند و این آغازی است برای بازیافت وجود در کلامی دیگر و این کلام تنها از مسیر پیشرفت از من به «خود» و از محسوس به «مثال» گذشته است. از این پس، «هر مرغ که زیرک تر باشد پیشتر رود...». نوبه نو شدن صورت‌های مثالی - میراث‌های فرهنگی - از آغاز تا اکنون سپری شده نیز با تکیه بر چنین تفکری و چنین روندی بوده و همین رشته است که ما را از آغاز تداوم داده است. اما تا به کجا؟

امروز پیوند ما با تفکر اصیل شرقی - ایرانی گسسته شده است. مفاهیمی چون عدم، وهم، حیرت، شکفتگی و بازیابی وجود، روشنایی و بیداری، بازیافت «خود»، مبدأ، صورت‌های نوعی - مثالی، تفکر تأویلی و در کل، جنبه‌های آنچنانی پدیده‌ها بصورتی سرگردان، غیرواقعی و تهی از مفهوم درآمده‌اند.

انسان شرقی - ایرانی، دچار يك دوگانگی ملالت آور و بیمارگون شده است. او میان دو دنیای متضاد، معلق و سرگردان است. دو دنیایی که یکدیگر را نفی کرده و ذهن او را عرصهٔ کشمکش جنبه‌های متناقض خود قرار داده‌اند. او خویشتن خود را گم کرده و به همین دلیل در خلاء بسر می‌برد و پوچ است. این پوچی مانع شکفتگی وجود او می‌شود و نیروهای آفرینشگر او

را هرچه بیشتر محدود و سپس محو می گرداند. هر آنچه را که داشته از دست داده و چیز دیگری را نیز جایگزین نکرده است.

این نوشته توجیهی ناآگاه و دعوتی کور به دنیای مثالی، شاعرانه و اساطیری نیست. آشفته گی امروز ما با آن جهان مثالی کوچکترین وجه مشترکی ندارد. اما آن دنیای خیالی، طی هزاران سال واقعی ترین دنیا برای انسان شرقی و بینش شاعرانه و اساطیری به اعتباری واقعی ترین جهان برای او بود. به تعبیری، جهان رؤیا بود و رؤیا جهان. اما اکنون در این دنیای پر آشوب و مملو از تضاد و دوگانگی، با آن انسانهای سرگردان، تهی از هر مفهوم و عاری از هر تعینی، مصادیق معین و روشن چنان دنیایی وجود ندارد.

آنچه می خوانید، کوششی است در جهت توضیح شرایط و عواملی که ما را در پشت آن دریچه گشوده به عرصه خیال و قربت و حضور و انتظار میخکوب و فلج کرده است. توضیحی است بر جریان رو به گسترش شیفتگی به ظواهر تمدن و فرهنگ غرب که خود ناشی از جهل تقدیری ما در نشناختن جوهر و عناصر اصلی تفکر شرقی - ایرانی و جهل تاریخی، در نشناختن مختصات فکری فرهنگ غربی است. این عدم شناخت مضاعف ما را گام به گام از سرچشمه های روشن و تابناک فرهنگ شرقی - ایرانی دور کرده و عناصر ظاهری فرهنگ غربی را به مثابه يك دیدگاه و جهان بینی کاذب برای ما به ارمغان آورده است. بر بستر چنین روندی، قدرت آفرینشگری ما به تدریج رو به اضمحلال و زوال گذاشته و در نهایت ثمره ای جز انحطاط ارزش ها و بیگانگی نسبت به خود و جهان نخواهد داشت.

این نوشته يك کوشش است. کوششی که از مسیر انتقاد و تحلیل نیز می گذرد. و انتقاد و تحلیل از روش ها و ابزارهای مسلط شناخت در فرهنگ سنتی ما نبوده است اما به خاطر انقطاع تقدیری میان میراث ها و ارزش های فرهنگی کهن ما و انسان امروز، تنها با استفاده از آگاهی، دانش، عقل و تحلیل و انتقاد است که می توان آن سرچشمه های اصیل را دوباره باز یافت و ادراک کرد و این روش عقلی ما را جبراً با نحوه نگرش انسان غربی

همسو می‌کند. اما با تکیه بر تخیل خلاق و نیروی ادراک باطنی، به عنوان کلیدی که بازکننده دنیای فراسوی عینیت، فاصله‌گیری از واقعیت، دانش و عقل صرف و سنجش و تحلیل و انتقاد - به عنوان ویژگیهای فطریِ نظرگاه تحلیل‌گر تفکر غربی - است که می‌توان از روش صرفاً عقلی در شناخت مقولات فاصله گرفت. زیرا همچنانکه «تأویل»، به عنوان عالیترین تأمل نظری در تفکر معنوی ایرانی - اسلامی، «کشف‌المحجوب» یا پرده‌گشای نهان و باطن است، خیال خلاق و قوه درک درونی نیز بازکننده فضای فراسوی دانش و عقل است. و در این موقعیت، به اجبار - و بنا به همان انقطاع تقدیری - به اشتراك معنوی میان دو جهان‌شناسی می‌رسیم؛ اما یکی از طریق دیگری. از سوی دیگر هضم بنیادهای تفکر غربی نیز با شیوه تفکر شاعرانه - اساطیری شرقی میسر نیست زیرا اساساً عقل و نگرش عقلی با عشق و نحوه تفکر اساطیری سازگاری ندارد. به بیان دیگر، بینش تاریخی، خطی و انسان‌مداری غربی با روش تأویلی شرقی در شناخت مقوله‌ها متفاوت است. و جدال فیلسوف و عارف در حوزه‌های فکری شرق و غرب نیز از همین مقوله است. طعن و نکوهش حکمایی مانند فارابی از جانب متصوفینی چون محمد غزالی و دیدگاه‌های متصوفین و شعرایی چون سنایی، عطار، خاقانی، نظامی، بیدل و... نیز در همین تفاوت قابل فهم است: «... طایفه‌ای که در معقولات به نظر عقل جولان کردند، و از مرئیات دل خبر نداشتند، و به حقیقت خود دل نداشتند، خواستند تا عقل با عقل را در عالم دل و سر و روح و خفی جولان فرمایند، لاجرم عقل را در عقیده فلسفه و زندقه انداختند... با او [عقل] در معرفت ذات و صفات باری مشورت باید کرد، و هر چه ادراک او بدان رسد، و فهم او دریابد، حضرت عزت از آن منزّه است، و به خلاف آن است...». [نجم‌الدین رازی. مرصاد العباد. فصل دوم از باب سوم و فصل دوم از باب چهارم].

قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق
چو شبنمی است که بر بحر می‌کشد رقمی
حافظ

صد مرحله طی کرد خرد در طلب اما
آخر پی ما، آنطرف هوش برآمد
بیدل

آنجا که عشق خیمه زند جای عقل نیست
 غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی
 و آنکه که عشق دست تطاول دراز کرد
 معلوم شد که عقل ندارد کفایتی
 سعدی

و اینها جملگی همان «طامات» صوفیانه و عارفانه است، گرچه در ظاهر به نظر گزاف آید!

اما هدف ما ارجاع کسی به فراسوی محسوسات نیست. هدف، تراشیدن توجیهاتی چند برای عملی پنداشتن و در دسترس بودن بهشت خیالی نیست. نمی‌خواهیم بدون آگاهی و شناخت، غرق در چنان دنیای خیالی شویم که امروز مصادیق روشن و معینی ندارد. هدف، در این مرحله، رستاخیز در سطح محسوسات است نه رستاخیز در برزخ مثل و عالم عقول، که این کیفیات را از عقل و توان و از زبان و زمان حال ما فزون باشد. این مراحل را سلسله‌مراتبی است که در صورت حصول و احراز شرایط و امکانات ذهنی ویژه، از رستاخیز اول می‌آغازد و پس از آن از رستاخیزی به رستاخیز دیگر، از عالمی به عالم دیگر و از مرحله‌ای به مرحله دیگر. در این مرحله می‌خواهیم بدانیم که برای مقابله با جهل مضاعفی که ما را از سرچشمه‌های واقعی هنر، فرهنگ و تمدن ایرانی دور کرده و به موازات آن، امکان هضم و درک کانون تفکر غربی را نیز از ما سلب کرده است چه باید کرد؟

دانستن اینکه که هستیم، چه هستیم و چه بر ما رفته است، آغاز تبیین و جوشش و تنها، گام نخستین است. با وجود جهل مضاعف، نقش ما نیز مضاعف است.

موسیقی غربی را فی‌نفسه نفی نمی‌کنیم، زیرا چنین نفیی، وجه دیگر همان جهالت است. نفی تمدن و فرهنگی است متعلق به میلیون‌ها انسان که گرچه امروز در خلاء شناور است اما در سلسله‌مراتبی پیچیده و زنجیروار تحقق و تکامل یافته است و با این وجود با فرهنگ سنتی ما سنخیتی ندارد. تفاوت آنها، تفاوت میان دو نحوه نگرش به جهان، انسان و طبیعت است.

آیا می‌خواهیم سنت‌ها و میراث‌های فرهنگی و قومی خویش را نفی کرده و بر آنها خط بطلان کشیم؟ این را نیز علیرغم تلاش‌هایی که در نیم قرن اخیر در این خصوص صورت گرفته است نمی‌خواهیم. آیا به دنبال همزیستی میان دو پدیده غیرمتجانس مذکوریم و هر دو را می‌خواهیم به وصلت نامیمون فرا خوانیم؟ تفکری که وصلت دو پدیده غیرمتجانس را راه چاره می‌دانست ما را در غباری از توهّمات فرو برد و تحول در موسیقی و فرهنگ خود را همیشه در رابطه با سیر تحولات فرهنگی در جهان غرب می‌دید. آیا تغییرات و تحولات بسیاری که در عرصه‌های موسیقی، شعر، نقاشی، معماری و... ما در نیم قرن اخیر رخ داده، حاکی از دخالت و تحریک عناصر فرهنگی بیگانه نسبت به ما نبوده است؟

ما به پالایش درون نیازمندیم.

شیوه تفکر سنتی به ما می‌آموزد که:

این پالایش با تفکر جامد و تنها با تکیه بر محفوظات و دانش صرف میسر نیست.

این پالایش بدون تخیل خلاق و تکیه بر قوه ادراک باطنی میسر نیست. این پالایش بدون بازیافت هویت و شعائر فرهنگی فراموش شده یا باقی مانده مهجور میسر نیست. و بازیافت هویت و شعائر فراموش شده در امروزه روز می‌تواند از روش تحلیل و انتقاد بهره گیرد. می‌تواند از روش عقلی در شناخت مقولات مدد جوید.

و گام بعدی، شناخت کانون تفکر غرب و رسوخ به باطن روح آن است که با ابزارهای سنتی شناخت میسر نیست. نیاز به چنین شناختی از آن رو ضروری است که بدون آن قادر به فهم اینکه چه چیزی باعث شده تا ارزش‌های ما مخمور، از محتوا تهی و نسبت به ما بیگانه گردد نخواهیم بود. و برای نزدیکی به کانون تفکر غربی، لاجرم از ابزارها و روش‌های همان تفکر در زمینه شناخت باید مدد جوئیم. پافشاری کور بر استفاده از ابزارهای سنتی در این خصوص، ما را دوباره به جهالتی از نوع دیگر خواهد کشانید. و روشن است که قصد ما از نفی این پافشاری کور، نه نفی ارزش‌ها و میراث‌های سنتی و ضرورت درک و هضم دوباره آنها، بلکه عدم کارایی معیارهای مترتب بر آنها به عنوان ابزار شناخت برای آن جهل مضاعف

است. غرب گرایی بی اندیشه و شرق گرایی مستغرق در جهل، دوروی يك سگه و دووجه به ظاهر متفاوت يك واقعیت اند که گونه‌ای دیگر از همان جهل مضاعف است.

شکل و محتوای این پالایش و روشنگری مسلماً از نوع رنسانسی و اروپایی آن نیز نیست. هدف از این پالایش، شکستن سنگواره و پیکره مسخ شده انسان شرقی غرب گرا یا انسان غرب زده شرقی مآب است. هدف از این پالایش، فوران دوباره ترنم و وجد و تپیدن و جوشش است و نور و زندگی، و امید و اعتماد و باور به خود.

این پالایش و این بازیافت قبل از آنکه رنگ و بوی ملی داشته باشد، خاستگاهی انسانی دارد. زیرا شیفتگی و تقلید کورکورانه از مظاهر اغلب ظاهری فرهنگ غرب نه تنها «هویت ملی» ما را مضمحل و نابود کرده بلکه در پیامد خود، «هویت انسانی» ما را نیز نشانه رفته است. انسانی که روزی به دنبال دست‌یابی به افق‌های بی‌کران بیداری و اشراق و روشنایی بود، امروز در شرف تبدیل و دگردیسی به موجودی حقیر، سطحی‌نگر، بی‌اراده و راه‌گم کرده شده است. انسانی که نیروی فکری خود را به‌جای برطرف کردن مظاهر زوال و تاریکی، در خدمت اضمحلال درونی خویش به‌کار می‌بندد. این انسان خود را فراموش کرده و از اصل خویش دور شده است.

«... گفتیم ای پیر از کجا می‌آیی؟ گفت از پس کوه قاف که مقام من آنجاست و آشیان تو نیز آنجایگه بود اما تو فراموش کرده... و تو چون از بند خلاص یابی آنجایگه خواهی رفت، زیرا که تو را از آنجا آورده‌اند و هر چیزی که هست عاقبت با شکل اول رود.» [عقل سرخ].

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش مولوی

و نخستین گام، در شدن آن پالایش، حرکت است، جنبش است و شناخت. عزم حرکت برای کسب آگاهی، آهنگ نخستین است.

نگه جهان نوردی، قدمی ز خود برون آ
که ز خویش اگر گذشتی، همه‌جا رسیده باشی

و پس از آن «اگر راه روی راه بری...».

«... گفتم نشان ظلمات چیست؟ گفت سیاهی، و تو خود در ظلماتی، اما تو نمی‌دانی، آنکس که این راه رود چون خود را در تاریکی بیند، بداند که پیش از آن هم در تاریکی بوده است و هرگز روشنایی به چشم ندیده. پس اولین قدم راه‌روان اینست و از اینجا ممکن بود که ترقی کند...» [عقل سرخ].

تهران، مهر ۱۳۷۱
محمدرضا درویشی

فهرست

۶	مقدمه	
۱۹	درآمد	
۲۷	شعبهٔ موزیک نظام دارالفنون - هنرستانها	گفتار نخست:
۲۹	موسیقی نظام	
۵۱	اسناد و تصاویر	
۷۹	ارکستر	گفتار دوم:
۹۰	ارکسترهای دیگر	
	ضمیمهٔ (۱) فهرست آهنگسازان ایرانی و مهمترین آثار	
۱۰۱	اجرا شده توسط «ارکستر سمفونیک تهران»	
	ضمیمهٔ (۲) رهبران اصلی ارکستر سمفونیک در ایران از بدو	
۱۰۴	تشکیل تاکنون	
	ضمیمهٔ (۳) نامهای ارکستر سمفونیک در ایران از بدو تشکیل	
۱۰۵	تاکنون	
۱۰۷	اسناد و تصاویر	
۱۱۵	موسیقی صحنه‌ای (اُپرا، اُپرت، آواز جمعی، باله، رقص)	گفتار سوم:
۱۱۷	بخش اول: حواشی	
۱۱۷	حاشیهٔ اول (اُپرا - سابقه تاریخی در اروپا)	
۱۲۴	اُپرا - در قرن بیستم	
۱۲۶	اُپرت	

ضمیمه ۱۲۸

حاشیه دوم (تعزیه - نمایشهای دراماتیک موزیکال

ملّی و مذهبی ایران) ۱۳۰

الف. تعریف ۱۳۰

ب. چگونگی تکامل تعزیه ۱۳۱

ج. ریشه‌های تاریخی تعزیه ۱۳۴

د. موسیقی تعزیه ۱۳۵

ه. امکانات بالقوه تعزیه برای رشد و دگرگونی و

تأثیر بر زمینه‌های دیگر تئاتر و موسیقی ایرانی ۱۴۶

و. علل اضمحلال تعزیه ۱۵۰

ضمیمه: تکیه دولت (عظیم‌ترین تماشاخانه همه اعصار

ایران) از چند نگاه ۱۵۲

بخش دوم: موسیقی صحنه‌ای در ایران (اُپرا، اُپرت و آواز

جمعی) ۱۵۶

بخش سوم: موسیقی صحنه‌ای در ایران (رقص و باله) ۱۸۴

اسناد و تصاویر ۱۹۱

گفتار چهارم: مکتب استاد علینقی وزیری ۲۰۵

زندگی وزیری تا آغاز فعالیت‌های هنری او ۱۰۷

فعالیت‌های وزیری پس از بازگشت از اروپا ۱۰۸

نظرات و ایده‌های وزیری ۲۱۲

ارتباط دانشگاه ۲۲۵

هارمونی ۲۴۲

تعدیل ۲۴۹

گام بیست و چهار ریع پرده‌ای (گام هیبر کروماتیک) ۲۵۳

موضوع گام در سنت موسیقی ایران ۲۵۴

پایان سخن ۲۶۳

نمایه کلی ۲۷۳